

نگارش به مثابه سلوک

خانم نسرین براهیمی . جلسه ۱۲۷

راهنما . ۶ آذر ۹۷

غرق در زندگی روزمره هستید. زندگی‌ای که از آن رضایت ندارید. از روابطتان با دیگران، حتی نزدیک‌ترین کسان خود ناراضی هستید. نام خدا را که می‌شنوید از عشق و لطف و مهربانی و محبت کمتر به ذهنتان می‌آید. روزنه یا راه نجاتی می‌جوید که شما را از این وضع نجات دهد. به انواع روشها متوسل می‌شوید تا بلکه شما را آرام کند و جوینده، یابنده است. بالاخره راهنما را می‌یابید و او سریع و بی‌محابا آغاز می‌کند: درهم شکستن خدای خودساخته. هرگز تصور نمی‌کردید که این، شروع سفری سخت اما شگفت‌انگیز باشد. با اشتیاق شروع می‌کنید.

زندگی با سخت‌ترین شکل ممکن به شما هجوم می‌آورد. اگر قبلاً مشکلات زندگی هجوم می‌آوردند، خدای خودد را به کمک می‌طلبیدید، هرچند یاری نمی‌کرد، اما اکنون خدایتان درهم شکسته و یاری‌رسانی نمی‌یابید. در روابط خانوادگی‌تان به بن‌بست می‌رسید. تامین هزینه‌های زندگی برایتان کمرشکن می‌شود. دیگر خود را باور ندارید و از خود بیزار شده‌اید. با استیصال تمام نزد راهنما می‌روید با این نیت که راه چاره‌ای نشان دهد. از سخنان او درمی‌یابید که راهی نیست. خدایی نیست. هیچ چیز نیست. فقط خودت هستی. تسلیم نمی‌شوید. با سماجت و به طور مکرر، در موقعیت‌های مختلف از راهنما درخواست می‌کنید راهی نشان‌تان دهد. اما جواب همان است.

راهیست که خودتان شروع کرده‌اید و از شروع آن پشیمان نیستید. پس باید کاری کرد. عزم جزم می‌کنید. همه چیز را در هم می‌شکنید: هنجارها، قوانین، روابط. حتی تصمیم می‌گیرید خود را از شر زندگی فلاکت‌باری که دارید برهانید و زندگی جدیدی را آغاز کنید. بر ترسهایتان غلبه می‌کنید. با تمام قدرت به جلو گام برمی‌دارید چون می‌دانید بدتر از این که هست نمی‌شود.

اهداف بزرگی که در زندگی داشتید و به دست فراموشی سپرده شده بودند، دوباره جان می‌گیرند. روح سرکشتان طغیان می‌کند و دیگر هیچ چیز جلودار شما نیست. از همه کس و همه چیز می‌گذرید. شاید تنها نقطه ضعف‌تان فرزندان باشد. پس باید برای او هم جنگید.

ناگهان همه چیز تغییر می‌کند چنان که در باورتان نمی‌گنجد. زندگی رام می‌شود. کم‌کم بارقه‌هایی از وجود خدا را با تمام وجود احساس می‌کنید. خود را آدم دیگری می‌یابید. «منی» نو و تازه ظهور کرده، با چنان قدرتی که تصورش را هم نمی‌کردید. از راهنما یاد می‌گیرید که مسافر این سفر، چه بخواهد چه نخواهد از سر تا پا عوض می‌شود. کسی نیست که رهرو این راه شود و تغییر نکند. اما برای ظهور «من» تازه باید آماده تحمل سختی‌ها و دردها بود. باید هر سفری را که آغاز می‌کنید، سیاحتی به درون خود بدانید. یاد می‌گیرید به جای مقاومت در برابر تغییرات، تسلیم شوید. اجازه می‌دهید زندگی با شما جریان یابد نه بدون شما. از این نگران نمی‌شوید که زندگیتان زیر و رو شود، از کجا معلوم زیر زندگی بهتر از روی آن نباشد.

احساس قدرت دارید. از آن انسان ضعیف و مفلوک و ترسو چیزی باقی نمانده است. شرایط برای خودشکوفایی فراهم شده. دست به هرکاری می‌زنید موفقیت کامل به دست می‌آورد. چیزی نیست که بخواهید و شرایط آن فراهم نشود. تعالیم مذهبی برایتان رنگ و بویی دیگر گرفته‌اند. دیگر به پایان راه فکر نمی‌کنید. فقط به نخستین

گام می‌اندیشید، چون ادامه آن خودبخود می‌آید. کم‌کم به این روند خود می‌گیرید. هر مرحله، با هجوم تغییرات، رنج‌ها و سختی‌ها آغاز می‌شود اما در نهایت به آرامش و شادمانی درونی می‌انجامد.

چند سال از شروع سفرتان می‌گذرد. به ابتدا تا انتهای مسیری که رفته‌اید فکر می‌کنید. تحولات، عظیم و تغییرات، شگرف بوده‌اند. اما مدتی است این روند متوقف شده است. رخوت و سکون کامل. نه خواسته‌ای دارید، نه تغییری ایجاد می‌شود، نه کار خاصی برای انجام دادن دارید. یکنواختی محض. صبر می‌کنید و صبر می‌کنید. دنیا روی بد خود را به شما نشان می‌دهد. اما یاد گرفته‌اید که این بخشی از سفر است و باید ظرفتان را وسیع کنید. پس صبر می‌کنید. نزدیک‌ترین کسانتان به شما بی‌مهری می‌کنند. تنهای تنها می‌مانید. از خود می‌پرسید چرا؟ اما شما آموخته‌اید که علتی در پس این رفتارها و تغییرات نهفته است. پس صبر می‌کنید. اما هیچ تغییری ایجاد نمی‌شود. ماهها می‌گذرد، سال اول می‌گذرد، سال دوم هم سپری می‌شود.

احساس می‌کنید تدریجاً به آدم دیگری بدل شده‌اید. شما که روزگاری به رغم مشکلات زندگی شاد و فارغ‌البال بودید، به مردم عشق می‌ورزیدید و بذله‌گویی می‌کردید، اکنون به فردی تلخ‌زبان بدل شده‌اید که دیگر تعامل با مردم برایش خوشایند نیست. از نظر احساسی دیگر نمی‌توانید به دیگران اعتماد کنید و با آنها ارتباط برقرار نمائید. نگاهتان به همه چیز انتقادآمیز شده است. این تغییر منفی شما را از روشنایی به سمت تاریکی می‌برد. تاریکی کم‌کم بیشتر می‌شود. روند این نزول به قدری سریع و غیرقابل‌پیشگیری است که احتمال می‌دهید به تاریک مطلق برسید. این روند، خلاف روندی بوده که تاکنون طی شده است. از خود می‌پرسید آیا اشتباهی رخ داده؟ آیا این روند، طبیعی است یا من آن را از مسیر طبیعی منحرف کرده‌ام؟ ماندن در این مرحله به نفع من است یا باید از آن گذر کنم؟ اگر هر گامی و هر مرحله از سفر در جهت تکامل من است، این چه نوع تکاملی است؟ حاصل این سفر باید چنین شخصیت تلخ‌زبان، منزوی، بی‌علاقه، بی‌تفاوت و منزجر از همه چیز باشد؟ با این شرایط و با این افکار تصمیم می‌گیرید بار دیگر از رهنما کمک بگیرید. از او به عنوان رهنما چه انتظاراتی دارید؟ رهنما چه توصیه‌هایی برای شما خواهد داشت؟ قلم بردارید و آنچه در ذهن دارید به شکل گفتگوی میان خود و رهنما به نگارش درآورید.